

آدم بیابانی

می‌بینی، من همه‌اش در آن دیار هستم... طپش‌هایم را به آب و گل آن هدیه کرده‌ام. هرگز نمی‌توانم نگاهم را از دورافتاده‌ترین خار بیابانش بازپس بگیرم. بیابان گفتم و درد خودم را تازه کردم. در پاریس بیابان نیست. این را همه می‌دانند، اما همه نمی‌دانند که من اگر مدتی بیابان نبینم دق می‌کنم... می‌دانی نباید بیابان را از یک بیابانی گرفت. من می‌روم می‌روم تا به «من» آن دیار بیبومند... می‌دانی این طرف جای ما نیست، نه، بیا برویم از این ولایت من و تو. متن فوق، فقره‌ای از نامه سپهری به یکی از دوستانش هست که در اسفند ماه سال ۳۶ در پاریس نوشته شده؛ تمام نامه در کتاب «هنوز در سفرم: شعرها و یادداشت‌های منتشر نشده از سپهری»، به کوشش پریدخت سپهری، منتشر شده است.

هرچند در شعر «به باغ هم سفران» ذکری از بیابان کاشان رفته؛ اما بسامد استفاده از پدیده‌های طبیعی «باد» و «باران» در اشعار مختلف دفاتر «هشت کتاب» بالاست و حکایت از این مهم می‌کند که سهراب مفتون و مسحور این دو بوده و بی‌کرانگی و مهابت و اُبّهت هستی را در باد و باران سراغ می‌گرفته است. در مکتوبات سپهری است که «بیابان» سر برمی‌آورد و سپهری خود را یک «بیابانی» می‌انگارد که اگر مدتی بیابان نبیند، دق می‌کند.

سهراب، شاعری است دل‌باخته «باد» و «باران» و «بیابان»؛ سالک مدرنی که بی‌سوایی هستی را در این پدیده‌های پیرامونی جستجو می‌کند. انس با «بیابان»، برایم دو شخصیت ادبی دیگر را نیز تداعی می‌کند: یکی پائولو کوئیلو که رمان «کیمیاگر»‌اش در بستر صحرا و بیابان شکل گرفته؛ و دیگری جلال‌الدین رومی که در «دیوان شمس»، افزون بر «آفتاب» و «قمر»، بیابان را نمادی از بی‌تعیینی و کران‌سوزی و بی‌سوایی هستی می‌انگارد و به تصویر می‌کشد:

تیز دوم تیز دوم تا به سواران برســـــــــــــــــــــــــــــــــم
 نیست شوم نیست شوم تا برجانان برســـــــــــــــــــــــــــــــــم
 خوش شده‌ام خوش شده‌ام پاره آتش شده‌ام
 خانه بسوزم بروم تا به بیابان برســـــــــــــــــــــــــــــــــم

در دو اثر «در سپهر سپهری» و «فلسفه لاجوردی سپهری»، به انس درازآهنگ سپهری با «باد» و «باران» و دلالت‌های اگزیستانسیل و معنوی آن به روایت خویش پرداخته‌ام. در «نبض خیس صبح» که به امید حق تا چند ماه دیگر آفتابی می‌شود، به قدر وسع، سهم و حق «بیابان» را هم ادا کرده‌ام.